[illegible]

جون صدف ... [illegible]

... [illegible] ... را بجان

... [illegible] ... و ریحان

... [illegible] ... زعفران

نصرتی بخت اندرون او ... [illegible]

هست بستان کردار دمادر دوران ازو

... بر تازه و تر کام و جان

... [illegible] ... در حق

... [illegible] ... درخت

... [illegible] ... بستان

... [illegible] ...

ازدهان ... [illegible]

کاهنده ... [illegible]

... [illegible]

میوه باغ کرم ... [illegible]

جار باغ سلطنت ... [illegible]

بردعا ... [illegible]

... [illegible]

انتهی ... [illegible]

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C.
Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısım: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No: 3632
Eski Kayıt No

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله علی افضاله و الصلوة و السلام علی اشرف الخلائق محمد و آله فیقول افقر العباد الی رحمة الله الغنی محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی وفقه الله للعمل فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده هذه نبذة من السوانح و جملة من اللوائح قد سنح اکثرها فی طریق حج بیت الله الحرام و زیارة سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام تنبیها فی هذا الاوان تذکرة منی للاحباء الراغبین و الاخلاء الطالبین و علی الله التوکل و منه الاستمداد و به استعین

مثنوی

ایها اللاهی عن العهد القدیم / ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب / حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل دستان سرا / کامده از جانب بستان سرا
یا برید الحی اخبر ما جری / قاله فی حقنا اهل القری
هل رضوا عنا و مالوا للوفا / ام علی الهجران استمروا و الجفا
مرحبا ای پیک فرخ فال ما / مرحبا ای مایه اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خوش نوا / فارغم کردی ز تنبیه ماسوا
ای نواهایت نار موقده / زو بهر بندم هزار آتشکده

در نهادم آن آتش جانسوز شد / پای لغز راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک / کین همه نازی به تعظیم ملوک
جرعه‌ای از بحر قرآن نوش کن / انه لا تذکره را گوش کن

حکایت العابد الذی کان قوته السلف لیامن علی دینه من التلف

نوجوانی از خواص پادشاه / میشدی با حشمت و تمکین براه
دل ز غم خالی و سر از پر هوس / جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد در آن صحرا گذشت / کو علف میخورد چون آهوی دشت
تر زبان از ذکر حی لایموت / شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سوی وی خرامید و بگفت / ای شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو / چونکه باشد از علف در چنگ تو
سست گشته چون عنکبوت از لاغری / چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو خدمتکار شاه / در علف خوردن نگشتی عمر تباه
پیر گفتش ای جوان نامدار / کت بود از خدمت شه افتخار
گر چو من تو نیز مخوردی علف / کی شدی عمرت در آن خدمت تلف

فصل فی ذم المتهمکین فی مناصب الدنیویة الحظوظ الواهیة الدنیة

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد / منصب دنیاست گرد آن مگرد
گر بیالایی بدو دست و دهان / روی آسایش نبینی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست / من بگویم تا تو بگشاید بصیرت
آنکه بندد از ره حق پای مرد / آنکه بازد از کوی حرمان جای مرد

آنکه نامش مایهٔ بدنامیست / آنکه کارش سر بسر ناکامیست
آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام / کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام
بس این زهر روزان و شبان / چند خواهی بود لرزان و طپان
منصب و نیابت ای صاحب فنون / آنکه کردت اینچنین زار و زبون
منصب و نیابت ای نیکو نهاد / آنکه داده خرمن دینت بباد
ای خوش آن مقبل که ترک دین نکرد / هیچ ازین حلوا دهن شیرین نکرد

فصل فی الترغیب فی حفظ اللسان الذی هو من احسن صفات الانسان

نان و حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پردازی بیحال تو
گوش بگشا لب فرو بند از مقال / هفته هفته ماه و ماه و سال و سال
صمت عادت کن که از یک گفتنک / میشود زنار این تحت الحنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت / بسته دل در یاد حی لا یموت
خامشی باشد مقال اهل حال / گر بجنبانند لب گردند لال
رو نشین خاموش چندان ای فلان / که فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بیفروغ / بازمانی در دروغ اندر دروغ
وارهان خود را ازین هم صحبتان / جمله مهتابند و دین تو کتان
صحبت نیکانت ار نبود نصیب / باری از هم صحبتان بد شکیب

فصل فی ذم من یتشبه بالفقراء السالکین وهو من زمرة الاشقیاء الهالکین

نان و حلوا چیست این اعمال تو / جبه پشمین ردای شال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس / کی شود حاصل کسی را در لباس

ذن ١٩٠

مرحبا ای هدهد شهر سبا / مرحبا ای پیک جانان مرحبا
مرحبا ای طوطی شکرشکن / قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن
بازگو از نجد و از یاران نجد / تا در و دیوار را آید بوجد
بازگو از زمزم و خیف و منا / وارهان دل از غم و جان از عنا
بازگو از مسکن و ماوای ما / بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست / عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخو / از پی تسکین دل حرفی بگو
یاد ایامی که با ما داشتی / گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم / در ره مهر و وفا میزد قدم
شب که بودم با هزاران گوه و درد / سر بزانوی غم خود بسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او / دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن / آفت دوران بلای مرد و زن
فتنهٔ ایام و آشوب جهان / خانه سوز صد چو من بیخانمان
از درم ناگه در آمد بی حجاب / لب گزان از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته / در نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من / وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق / گفتمش والله حال لا یطاق
یکدمک بنشست بر بالین من / رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوشخرام / گفت نصف اللیل لکن فی المنام

فصل فی ان [illegible] علم [illegible] الا [illegible] ینفع فی القیامة
وما ورد من قول النبی صلی الله علیه [illegible] سؤر المؤمن شفاء

قد صرفت العمر فی قیل و قال   یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلک المدام السلسبیل   انها تهدی الی خیر السبیل
هاتها صهباء من خمر الجنان   دع کؤوسا واسقنیها بالدنان
ثم ازل رغمی بها رسم الهموم   ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیلست و قال   نه از آن کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام   مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی   مابقی تلبیس ابلیس شقی
سینهٔ خالی ز مهر گلرخان   کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار   سنگ استنجای شیطانش شمار
وین علوم و وین خیالات و صور   فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر (ته حجر)
تو بغیر علم عشق از دل تهی   سنگ استنجا بشیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل   سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح خود از فضلهٔ شیطان بشوی   ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان   حکمت ایمانیان را هم بدان
دل منور کن بانوار جلی   چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شه دنیا و دین   سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین (ای حزین)
سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی   کی شفا گفتی نبی معتلی
سینهٔ خود را برو صد چاک کن   دل از آن آلودگیها پاک کن
یاد فی دوش آن مرد عرب   وه چه خوش میگفت از روی طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه   کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب   ما لکم فی النشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد   کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم   بر بهائی ریز از جام قدم
تا کند شق پردهٔ پندار را   هم بچشم یار بیند یار را

فصل فی قطع العلایق والعزلة عن الخلایق

هر کرا توفیق حق آمد دلیل   عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزلت اندر عزلت آمد ای فلان   تو چه جوئی زاختلاط این و آن
پا مکش از دامن عزلت بدر   چند گردی چون گدایان در بدر
گر ز دیو نفس میجوئی امان   رو نهان شو چون پری زین (مردمان)
از حقایق بر تو نگشاید دری   زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین   عزلتی از مردم عالم گزین
چون شب قدر از همه مستور شد   لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش   سرور بر کل اسما باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی   لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آور ای فرزانه مرد   وز جمیع ما سوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود ای حزین   لیک اگر با زهد و علم آمد قرین
عزلتی بی عین علم آن ذلتست   ور بود بی زای زهد آن علتست
زهد و علم ار مجتمع نبود بهم   کی توان زد در رهٔ عزلت قدم

ز هرچه بود آنکه رهنما بدت　　زانکه گمراهی ز دل زو آیدت
این هوسها از سرت بیرون کند　　خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله نشان علم دان　　انما یخشی تو در قرآن بخوان
سینه را زان خوف علم آباد کن　　رو حدیث لو علمتم یاد کن

فصل فی ذم العلماء المتشبهین بالعلماء المترفعین عن مشرب الفقرا

علم ناید از فقر باید ای پسر　　نه زباغ و راغ و اسب و گاو و خر
مولوی راهست دایم این گمان　　کان بباید زینت اسباب جهان
نقص علمست ای جناب مولوی　　حشمت مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان　　مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال　　کی شود اینها میسر از حلال
ای علم افراشته در علم دین　　از چه شد ماکول و ملبوست چنین
چند مال شبهه ناک آری بکف　　تا کی باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد ترا از دین بری　　آن تن آرایی و این تن پروری
لقمه کامد از طریق شبهه　　خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان ترا در راه دین مفتون کند　　نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه نانی که باشد شبهه ناک　　در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاند تخم آن　　ور بگاو خویش کردی شخم آن
وز مه نو در حصادش داس کرد　　ور بسنگ کعبه اش دست آس کرد
ور به آب زمزمش کردی عجین　　مریم آن بکری از حور عین

ور بخواندی

ور بخواندی بر خمیرش صد درود　　فاتحه با قل هو الله احد
ور بدی از شاخ طوبی آتشش　　ور رسیدی روح الامین هیزم کشش
ور تو بر خوانی هزاران بسمله　　بر سر آن لقمه پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود　　نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا بیجان کند　　خانه دین ترا ویران کند
درد دینت گر بود ای مرد راه　　چاره خود کن که دینت شد تباه
از هوس بگذر رها کن کبر و فش　　پا ز دامان قناعت در مکش
گر نباشد جامه اطلس ترا　　کهنه دلقی ستر تن بس ترا
ور ز عنبر نبودت نافه و مشک　　خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
ور نباشد مشربه از زر ناب　　با کف خود میتوانی خورد آب
ور نباشد مرکب زرین لگام　　میتوان هم زد به پای خویش گام
ور نباشد دورباش از پیش و پس　　دورباش نفرت خلق از تو بس
ور نباشد خانهای زرنگار　　میتوان بودن بسر در کنج غار
ور نباشد شانه از بهر ریش　　شانه بتوان کرد با انگشت خویش
هرچه بینی در جهان دارد عوض　　وز عوض حاصل توان کرد غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان　　عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی بذل متفرقه تتضمن الاشارة الی قوله تعالی یامرکم ان تذبحوا بقره

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین　　ان تکونوا فی هوانا صادقین
داند این را هر که زین ره آگهست　　کین وجود هم نشین سنگ رهست

گوی دولت آن سعادت مند برد   کو بپای دلبر خود جان سپرد
گر همی خواهی حیات و عیش خوش   کاو نفس خویش را اول بکش
در جوانی کن نثار دوست جان   رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن   گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه بر باد ایام شباب   بهر دین یکذره ننمودی شتاب
عمرت از پنجه گذشت و یک سجود   کت بکار آید نکردی ای جهود
حالیا ای عندلیب کهنه سال   ساز کن افغان و یک چندی بنال
چون نکردی ناله در فصل بهار   در خزان باری قضا کن زینهار
تا که دانستی زیانت را ز سود   توبه ات آیینه گناهت نقد بود
غرق دریای گناهی تا بکی   در معاصی روسیاهی تا بکی
جد تو آدم بهشتش جای بود   قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه او کرد گفتندش تمام   مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه   داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی ان البلایا والمحن فی هذا الطریق وان کانت کثیرة لکنها علی المحب یسیره بل هی راحة عظمی و نعمة کبری

فی طریق العشق انواع البلا   ایها القلب الحزین المبتلا
لکن الصب العشوق الممتحن   لا یبالی بالبلایا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا   گر رسد جان را تعب تن را عنا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ   گرد گله توتیای چشم گرگ

کی بود در راه عشق آسوده کی   سر بسر در دست و خون پالوده کی
تا نسازی بر خود آسایش حرام   کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست   راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه   نان و حلوا را بهل در گوشه
نان و حلوا چیست جاه و مال تو   باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست فرزند و زنت   کو فتاده همچو غل در گردنت
نان و حلوا چیست این طول امل   وین غرور و رونق علم بی عمل
نان و حلوا چیست گویم با تو فاش   این همه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان   زیر منت از فلان و از فلان
برد این حلوا و نان آرام تو   شست از لوح توکل نام تو
هیچ بر گوشت نخورد است ای لئیم   حرف الرزق علی رب کریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر   پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

حکایت العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم   در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته   گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام   یک تهی نان میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سحور   وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش میگذشت   نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف   شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

کرد مغرب را ادا و انگه عشا | دل پر از وسواس و از فکر عشا
بس که بود از بهر قوتش اضطراب | نه عبادت کرد شب عابد نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر | بهر قوتی آمد آن عابد بزیر
بود یک قریه بقرب آن جبل | اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد | گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکرانه بگفت | وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام آن دلیر | تا کند افطار از آن خبز شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی | مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرگاری کشی | از خیال نان بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر | خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد بر گرفت | آمدش دنبال و رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند | پس روان شد تا نیاید زان گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش | تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان | تا که از آزار او یابد امان
کلب خورد آن نان را ز دنبال مرد | شد روان و روی خود واپس نکرد
همچو سایه از پی او میدوید | عف عف میکرد و رختش میدرید
گفت عابد چون بدید این ماجرا | من سگی چون تو ندیدم بی‌حیا
صاحبت غیر از دو نان چیزی نداد | وان دو را خود بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست | وین همه رختم دریدن بهر چیست

سگ بنطق

سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال | بیحیا من نیستم چشمی بمال
هست از وقتی که بودم من صغیر | مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم | خانه‌اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهم نیم نانی میدهد | گاه بشتی استخوانی میدهد
گاه غافل گردد از اطعام من | ور تغافل تلخ گردد کام من
هفته هفته بگذرد کاین ناتوان | نه زنان یابد نشان نی استخوان
چونکه بر درگاه او پرورده‌ام | رو بدرگاه دگر ناورده‌ام
هست کارم بر در آن گبر پیر | گاه شکر نعمت آن گاه صبر
تا قمار عشق با او باختم | جز در او من دری نشناختم
تو که نامد یک شبی نانت بدست | در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو برتافتی | بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی | کرده با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین | بیحیاتر کیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد | دست خود بر سر زد و مدهوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر | این طبیعت از سگ آن گبر پیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری | از سگ گرگین گبران کمتری

فصل فی ذم اهل الریا والتدلیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر | متقی خود را نمودن جهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه | لاف تقوی از پی تعظیم شاه

تو نپنداری کزین لاف و دروغ / هرگز افتد نان تلبیست بدوغ

خورده پنهانند در عالم بسی / واقفند از کار و بار هر کسی

زیرکانند از یسار و از یمین / از پی رد و قبول اندر کمین

با همه خود بینی و کبر و منی / لاف تقوی و عدالت میزنی

بر سر کار تو در لیل و نهار / سعی در تحصیل جاه و اعتبار

دین فروشی از پی نان حرام / مکر و حیله بهر تسخیر عوام

خوردن مال یتیمان زرق و شید / گاه خبث عمرو و گاهی خبث زید

وین عدالت با وجود این صفات / هست دایم برقرار و بر ثبات

بر سرش داخل نگردد لا و لیس / این عدالت هست کوه بوقبیس

می نیاید اختلال از هیچ چیز / چون وضوی محکم بی بی تمیز

حکایت علی سبیل التمثیل

بود در شهر هری بیوه زنی / کهنه رندی حیله سازی پر فنی

نام او بی بی تمیز خالدار / در نمازش بود رغبت بی شمار

با وضوی صبح خفتن میگذارد / نامراد از او ولی دادی مراد

کم شدی حالی و دانش از قلم / بر مراد هر کسی میزد رقم

در مهم سازی او باش و رنود / دایما طاعات اش سرکرده بود

از نه تا هر کس که بر جستی نیاز / میشدی فی الحال مشغول نماز

گفت با او رندکی کای نیکزن / حیرتی دارم ازین کار تو من

زین جنابتهای بی در پی که هست / هیچ ناید در وضوی تو شکست

نیت و آداب این محکم وضو / یکره از روی کرم با ما بگو

این وضو از سنگ و روی قایم ترست / این وضو نبود سد اسکندرست

فصل فی ذم اهل الریا والتدلیس والاصحاب التدریس الذی ماعندهم مجرد اظهار الفضل والتدلیس

نان و حلوا چیست این تدریس تو / کامد سرمایه تلبیس تو

بهر اظهار فضیلت معرکه / ساختی افتادی اندر مهلکه

تا که عامی چند سازم رام خود / با صد افسون آوری در دام خود

چند بگشایی سر انبان لاف / چند پیمایی گزاف اندر گزاف

نه فروعت محکم آمد نه اصول / شرم بادت از خدا و از رسول

اندرین ره چیست دانی غول تو / این ریای درس نامعقول تو

درس اگر قربت نباشد در غرض / لیس درس انه بیس المرض

اسپ دولت بر فراز عرش تاخت / آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

فصل فی ذم المهمین بجمیع اسباب الدنیا المعرضین عن تحصیل اسباب العقبی

نان و حلوا چیست اسباب جهان / کافت حال کهانست و مهان

آنکه از راه خدا دورت کند / آنکه از راه هدی کورت کند

آنکه خود را بر سر او باختی / وز ره تحقیق دور انداختی

تلخ کرد این نان و حلوا کام تو / برد یکسر رونق اسلام تو

برکن این اسباب را از بیخ و بن / کوه غم در پای آتش قطع کن

آتش اندر زن درین حلوا و نان / وارهان خود را ازین بار گران

جمله سعیت بهر دنیای دنیست / بهر عقبی می ندانی سعی چیست

در ره آن موشکافی ای شقی / در ره این کند فهم و احمقی

از پی آن میدوی از جان و دل / وز پی این میروی چون خر بگل

حکایت سوال بعض العارفین من بعض المترفین عن قدر سعیه فی تحصیل الاسباب الدنیویة وتوبیخه علی التقصیر فی تحصیل الاخرویة

عارفی از منعمی کرد این سوال / کای ترا دل در پی مال و منال

سعی تو از بهر دنیای دنی / تا چه مقدارست ای مرد غنی

گفت بیرونست از حد شمار / کار من اینست در لیل و نهار

عارفش گفت آنکه بهرش میکنی / حاصلت زان چیست گفتا اندکی

آنچه مقصودست ای روشن ضمیر / بر نیاید زان بعمر عشر عشیر

گفت عارف آنکه هستی روز و شب / از پی تحصیل آن در تاب و تب

شغل آن را قبلهٔ خود ساختی / عمر خود را بر سر آن باختی

آنچه زان میخواستی حاصل نشد / مدعای تو از آن واصل نشد

دار عقبی کان ز دنیا برترست / ور پی آن سعی خواجه کمترست

چون شود چیزی ترا حاصل از آن / من نگویم خود بگو ای نکته دان

فصل فی ذم من تفاخر بقرب الملوک مع انه یرغم انخراطی سلک اهل السلوک

نان و حلوا چیست دانی ای پسر / قرب شاهانست زان قرب الحذر

میبرد هوش از سر و از دل قرار / الفرار از قرب شاهان الفرار

فرخ آنکو رخش همت را بتاخت / کام ازین حلوا و نان شیرین نساخت

از

زین زر و جبات ای کج نهاد / این دو بیت مثنوی آمد بیاد

ظاهرت چون گور کافر پر حلل / واندرون قهر خدای عز و جل

از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ میدارد یزید

رو بسوز این جبه و بالک را / وین عصا و شانه و مسواک را

ظاهرت گر هست با باطن یکی / خواستی تا فاش گردد اندکی

ور مخالف شد درون با برون / رفته باشی در جهنم سرنگون

فصل یتضمن الاشارة الی قول سید الاوصیاء سلام الله علیه و اولاده الطاهرین ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

نان و حلوا چیست ای نیکو سرشت / این عبادتهای تو بهر بهشت

زهد اهل دل بود دین کاستن / بر عبادت مزد از حق خواستن

رو حدیث ما عبدناک ای حقیر / از کلام شاه مردان یاد گیر

چشم بر اجر عمل از کوریست / طاعت از بهر طمع مزدوریست

خادمان مزد گیرند این گروه / خدمت با مزد کی دارد شکوه

تا بکی بر مزد داری چشم تیز / مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز

عابدی کو اجرت طاعات خواست / گر عبادت گر نهی نامش رواست

کو ترا از لطف و فضل با مزید / از برای خدمت خود آفرید

با همه آلودگی قدرت نکاست / بر قدرت تشریف خدمت کرد راست

فصل فی التشوق الی الاقلاع عن ادناس دار الغرور

والتشوق الى الارتماس فى بحر الشراب الطهور

يا نديمي ضاع عمري وانقضا   قم لا تستدرك وقت قد مضى
واعط ساقينا الخمر الطهور   انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قيد الهموم   اطلق الاشباح من اسر الغموم
كاندرين ويرانه پر وسوسه   دل گرفت از خانقاه ومدرسه
نه ز خلوت كام بردم نه ز سير   نه ز مسجد طرف بستم نه ز دير
عالمي خواهم ازين عالم بدر   تا بكام دل كنم خاكى بسر
اشف قلبي ايها الساقي الرحيم   بالتي يحيي بها العظم الرميم
حمرة من نار موسى نورها   انها قلبي وصدري طورها
دابها ارجاع ايام الشباب   من مذاق منها عن الكونين غاب
قم ولا تمهل فان الصبح لاح   والثريا غربت والديك صاح
يا مغني قل فان العمر ضاع   لا يطيب العيش الا بالسماع
دار وعدي من احاديث الحبيب   ان وقتي من سواها لا يطيب
واطو عن ذكر ايام الفراق   ان ذكر البعد مما لا يطاق
قم وزمزم لي باشعار العرب   كي تتم الحظ فينا والطرب
واقتبح منها بنظم مستطاب   قلته في بعض ايام الشباب
قد صرفت العمر في قيل وقال   يا نديمي قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لي باشعار العجم   كي تريح الروح من هم هجم
وابتدي منها ببيت المثنوي   للحكيم المولوي المعنوي

بشنواز

بشنو از ني چون حكايت ميكند   وز جدايیها شكايت ميكند
قم وخاطبني بكل الالسنه   عل قلبي ينتبه من ذي السنه
انه في غفلة عن حاله   خابط في تيهه مع قاله
كل ان حالت قيدا جديد   قايل من جهله هل من مزيد
تايه في الغي قد ضل الطريق   هايم من سكره لا يستفيق
عاكف دهرا على اصنامه   يهزأ الكفار من اسلامه
كم انادي وهو لا يصغي التناد   وافؤادي وافؤادي وافؤاد
يا بهائي اتخذ قلبا سواه   فهو ما معبوده الا هواه

تمت الرسالة الموسومة
بالسوانح الحمد لله اولا وآخرا

Süleymaniye Umumi Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No 3632
Eski Kayıt No